

فخر عظمی ارغون

در گفت و گو با دخترش (سیمین بهبهانی)



سیمین بهبهانی

میزان تحصیلات

تحصیلات مقدماتی را در خانه و در مکتبی که دو برادرش و سایر فرزندان بستگان و خویشان در آن حضور می یافتند به انجام رسانید. در همین مکتب فقه و اصول و ادبیات و زبان عربی و حتی هیات و مختصری نجوم و مقدمات فلسفه را آموخت. زبان فرانسه را نیز از یک بانوی معلم سوئیسی که به اتفاق شوهرش در خانه پدری او می زیستند فرا گرفت این خانم که مادام مرون (marron) نامیده می شد از مهاجران سوئیسی بود و پدر فخرالتاج که تمکن کافی داشت او و شوهرش را برای همه عمر در خانه ای در جوار خانه اصلی سکنی داده بود و سرپرستی و آموزش زبان فرزندان خود را به او سپرده بود به این ترتیب فخری زبان فرانسه را از کودکی مانند زبان مادری آموخته بود و بعد از رسیدن به سن رشد وارد مدرسه ژاندارک شده بود و دیپلم دروس متوسطه را به این زبان به دست آورده بود. دیپلم دیگری نیز از مدرسه آمریکایی که توسط یک مسیون مذهبی در ایران دایر شده بود، به دست آورد و این حداکثر معلوماتی بود که در آن زمان برای دختران و زنان ایرانی چنانچه تمکن داشتند میسر می شد.

آغاز سرایش

فخری در آغاز جوانی غزلی سرود که مرحوم عبدالله دوامی استاد معلم آواز بر روی آن آهنگی گذاشته است. فخری نوازتن تار را به خوبی فرا گرفته بود. اصول این فن را خانمی به نام خانم جان مشاق تار به او می آموخت و مرحوم عبدالله خان مشهور به عبدالله خان دودانگه نیز گوشه های موسیقی ایرانی را می خواند و به او تلقین می کرد خود فخری می گفت عبدالله خان در اطاقی دیگر می نشست و می خواند و من در اطاق خودم با تار این گوشه ها را تمرین می کردم و هرگز با استاد رویه رو نشستم و این رسم آن زمانه بود به این ترتیب فخری از موسیقی ایرانی آگاهی کامل داشت ترانه ای که آهنگ آن را دوامی در مایه سه گاه سروده است چنین است:

زلف پر خم و چین را بر رخ از چه افکندی؟
جمع یک جهان دل را از چه رو پراکندی؟
با بسم شیرین زان لبان چون یاقوت
رونق شکر بردی شور در دل افکندی
چون به دامنت جانان دست می نیازم زد
چاره نیست جز مردن اندر آرزو مندی
پادشاه حسنی تو ترک جور کن زیرا
حسن معدلت زبید از چنین خداوندی
دل ربودی از فخری با ملاطفت وانگه
شاخ لطف یپردی پیچ مهر برکندی

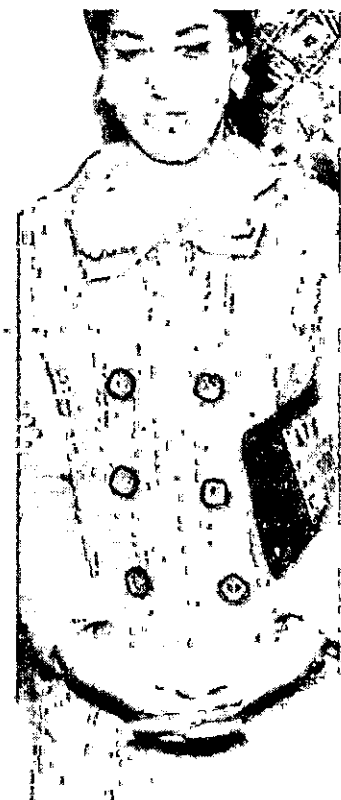
این شعر را فخری در سال ۱۲۹۶ یعنی در نوزده سالگی سروده است. بعدها نیز شعری سرود که موجب آشنایی و ازدواج او با همسر نخستیش عباس خلیلی شد. به این ترتیب که غزلی را که سروده بود برای درج در روزنامه اقدام که روزنامه ای انقلابی با مقالات تند و مهیج بود فرستاد. مطلع غزل چنین بود: «ملک را از خون خاشاک لاله گون باید نمود»

عباس خلیلی با خواندن این غزل در صدد جست و جوی خانواده دختر افتاد و سرانجام در سال ۱۳۱۳ او را به عقد ازدواج خود در آورد. همه غزل چنین بود: ملک را از خون خاشاک لاله گون باید نمود جاری از هر سوی کشور جوی خون باید نمود حشمت و فرکیان گر پایدت، این خطه را

تنها چیزی که به بهانه می توان گفت این است که چرا برای ساختمان های بلند مرتبه، سوی آسانسور راه پله هم تمهید نمی کنند؟

پیش می آید که کسی به آسانسور حساسیت داشته باشد و دلش پله بخواند. آنوقت اگر آن کس در مطبوعه ای کار کند و بخواهد برود با شاعر بزرگ کشورش که در یکی از آن ساختمان ها زندگی می کند، گفت و گو می کند چه باید کند؟ بدون پله و یا وحشت از فضای اختناق آور آسانسور؟

معمولاً در چنین مواقعی شخص مورد نظر ناچار می شود پس از پایان کارش به طریقی خود را به سطح زمین برساند بنابراین وقتی آلوم های قدیمی را جابجا کرد و قاپ عکس روی دیوار را هم توی کیف جاداداد، در آسانسور می ایستد و این با آن بامی کند بعد خانم بهبهانی ناچار می شوند جمله ای برای دلداری بگویند و خودشان هم تا همکف راهی آسانسور شوند. امید است هر چه زودتر به این گونه معضلات رسیدگی شود.



پاک از پیداد ضحاکان دون باید نمود
هر بنایی را که شد بر پایه ظلم استوار
باید از بی کند و ازین واژگون باید نمود
اشرف و والاشدن از دزدی و غارت چه سود
این چنین والا و اشرف را زیون باید نمود
هر وکیلی را که شد بازور و بازر انتخاب
گردش را زیر پولاد آزمون باید نمود
جستن راه سعادت جز به خون دیوانگی است
گشت باید عاقل و ترک جنون باید نمود
فصد باید کرد قومی را که فاسد گشت خون
خون فاسد گشته را از تن برون باید نمود
تا به کنی نسوان اسیر جهل و در غفلت رجال؟
ننگشان را چاره ای بی چند و چون باید نمود
بر گذشته دسترس نبود، مخور افسوس آن
فکر اصلاحات آینده کنون باید نمود
فخریا اصلاح این ویرانه را جز خون مدان
کار را اصلاح یا سیلاب خون باید نمود

توج شعر

محتوای شعر فخری بیشتر اجتماعی و برانگیخته از ناسامانی های زمان اوست. اما قالب آن همان قالب متداول گذشتگان است و بیشتر در شکل غزل و رباعی و ترجیع بند و امثال آن کار کرده است.

تعداد تقریبی شعرها

از او در حدود صد و پنجاه غزل و قصیده و رباعی و ترجیع بند باقی ست که به صورت مدون به چاپ نرسیده است اما در جراید روزگار او درج شده و بازماندگانش آن را استنساخ کرده اند.

همکاری با مطبوعات

همکاری او با مطبوعات پس از غزلی که در روزنامه اقدام درج شد و منجر به ازدواج او شد گویا با شرکت در مسابقه ادبی مجله عصر جدید آغاز شده است. فخری در دفتر شعرش می نویسد: «در یکم مرداد ۱۳۰۹ شمسی، اشعار آقای ملک الشعرای بهار در مجله عصر جدید به مسابقه گذارده شد و بنده نیز شرکت کردم از میان چهار تن آقایان شرکت کننده جایزه دوم به تصدیق انجمن ادبی ایران به من اعطا شد و آن عبارت از یکسال مجله رایگان بود».

غزل فخری این است:

پاز دل شد بسته زلف بتی پیمان گسل
کافری، غارتگری، آیین کش و ایمان گسل
جفت گیسو چون کمند و طاق ابرو سر بلند
خیل مزگان تیغ بند و تیغ او شریان گسل
دوستان را تار گیسویش پریشانی فرای
عاشقان را چشم جارویش سر و سامان گسل
لطف لفظش همچو عیسی عشق را معجز نمای
سحر چشمش همچو موسی ظلم را بتیان گسل
بسد او در تکلم حقه گوهر فروش
لؤلؤی او در تبسم حلقه مرجان گسل
جام وصلش شادی آور، مایه عیش و سرور
داغ هجرش همچو آشگر تارو بود جان گسل
تیر احم در دل او کی اثر دارد که خود
باشدش از موی مشکین چوشنی پیکان گسل
چون شد فخری خریدارش که حسن روی اوست
رونق بازار حسن یوسف کنعان گسل

و از این تاریخ به بعد با همکاری همسر دوم، روزنامه آینده ایران را تأسیس کرد و سردبیری آن را به عهده گرفت و به درج مقالاتی در این روزنامه پرداخت. در سال ۱۳۱۵ نامه بانوان را تأسیس کرد و مدیریت آن را بر عهده دار شد و این نامه هفتگی نیز سالیانی ادامه حیات داد.

همکاری با مطبوعات

فخری در سال ۱۳۰۴ با عده ای از بانوان روشنفکر به تأسیس انجمن نسوان وطنخواه همت گماشت این انجمن سالهای چندی ادامه حیات داد. از فعالیت های خاص آن ایجاد مدرسه ای برای بانوان بزرگسال و بی سواد بود و در این

مدرسه خواندن و نوشتن زبان فارسی و فرانسه و عربی به بانوان آموخته می شد

کلاس هایی برای یادگیری آشپزی، نقاشی، خیاطی در این انجمن دایر شده بود. برای بانوان کم بضاعت شغل مناسب در نظر گرفته می شد. مجامع سخنرانی برای آگاهی زنان از حقوق خودشان در محل جمعیت تشکیل می شد.

فخری سالیانی نیز با همکاری خانم صدیقه دولت آبادی در کانون بانوان به فعالیت پرداخت در سال ۱۳۲۴ به حزب دمکرات ایران که از سوی قوام السلطنه رهبری می شد پیوست و فعالیت زنان این حزب را هدایت می کرد. مدت سی سال نیز به تدریس زبان فرانسه در دبیرستان های تهران پرداخت سرانجام در سال ۱۳۳۸ به همراهی فرزندان عادل نژاد و عادل فر و ترانه سهراب به واشنگتن کوچید و در آن دیار ساکن شد و در فروردین ماه سال ۱۳۲۵ بنا بر وصیت خود او پیکر بی روانش را به ایران بازگرداندند و در گورستان ابن بابویه به خاک سپردند. شعر یکی از کمترین فعالیت های او بود و بیشتر همت او صرف آگاه کردن زنان از حقوق خود و پرداختن به فعالیت های اجتماعی و مبارزه با فساد و ستم شد. روانش شاد باد.

در میان اشعار او به شعری که احتمالاً در استقبال از غزل مرحوم بهار و شاید بر اثر نخستین دیدار با او سروده شده است برخوردیم و ترجیح دادیم که هر دو غزل را با هم درج کنیم؛ زیرا غزل دیگری از مرحوم بهار نیز در دفتر او نگاشته شده بود:

به عنوان یادگاری حسب الامر فاضله و الامخدره فخری ارغون قلمی شد
ملک الشعراء بهار

آن هد هد خجسته
آمد زکوی بلقیس آن هد هد خجسته
وان نامه نگارین بر فرق خویش بسته
آن عقده سرزلف لاینحل است لیکن
افتاده در دهن ها حرفی شکسته بسته
اسرار آن سرزلف ای مدعی زمن پرس
درویش نیک داند رمز خط شکسته
برگ گل است رویش وان هاله گرد عارض
چون از عبیر گردی بر برگ گل نشسته
باشد دهان تنگش مانند پسته خندان
وان نورسیده خطش مانند مغز پسته
عقل و صلاح و تقوا هر یک به کنجی افتاد
در دست عشق ماندیم چون سیحه گسته
چشم تو چشمندی دارد که عالمی را
در دام آن سرزلف افکنده چشم بسته
بستی به گرد لاله یک دسته سنبل تر
زین رو نظاره آیند عشاق دسته دسته
نظم بهار امشب مقبول انجمن نیست
کی شعر سالم آید بیرون طبع خسته

شیر مشرق

آمد به کلبه ام دوش آن یار پی خجسته
دیدم کمال و فضلش بر چپه نقش بسته
صدها شمع زین از عارضش هویدا
گفتی که شیر مشرق زنجیر شب گسته
با آن کشیده قامت بر پا نشد قیامت
خود تا قیام محشر در پای او نشسته
گوی که در زمستان آمد بهار خندان
روئید در شبستان گلهای تازه رسته
زاهد، برو، روانیست دائم که جز ریا نیست
دیوار خورویان با چشم نیم بسته
زهد و صلاح و تقوا در چشم و قلب پاک است
خلقی بر این گواهند از هر گروه و دسته
من دیدمش به چشمی صافی چو آب کوثر
این الفتم مبارک وین دوستی خجسته
طبع بهار دریاست هر موج او گهر زاست
چون رود سویش آیم تالان و زار و خسته
گر شعر من نه نیکوست دارم بهانه، ای دوست
فخری زجور گردون دارد دلی شکسته

فخر عظمی ارغون در سال ۱۳۲۲ در تهران در یک خانواده اصیل زاده شد نام خانوادگی اش ارغون بود و نسبش به ارغون خان ایلخانی می رسید.

نامش را فخرالتاج نهادند که بعدها هنگامی که احمد شاه قاجار از او خواستگاری کرد به فخر عظمی ملقب شد و او که این خواستگاری را نپذیرفته بود با همین لقب بود تا به عقد ازدواج با عباس خلیلی درآمد. اما این ازدواج هم دیری نپایید فخر عظمی در حالی که چینی در شکم داشت که بعدها سیمین بهبهانی نامیده شد به خانه پدر بازگشت و دو سه سال بعد به عقد ازدواج عادل خلعتبری درآمد و از این پس فخر عادل نامیده شد. اما در شعرش فخری تخلص می کرد.



شعری از فخر عظمی ارغون

شود ای کاش ظاهر

فلک ای کاش چندی هم به کام زنجیر گردد
مهیا راحت و نعمت برای کارگر گردد
نخواهد دید هرگز روی استقلال و آزادی
اگر قومی و کیش منتخب با زور و زر گردد
معارف گر نباشد ملک در بحر فنا افتد
ز خورشید فضیلت نخل هستی بارور گردد
کسی کورا نباشد بهره ای از علم و دانش
کجا در گوش او بند حکیمان یا اثر گردد
هر آن ملت که کور و بی خیر شد از حقوق خود
فروشندش اگر بر غیر، کی او را خیر گردد
پریشان گشت چون زلف بتان او ضاع این سامان
پریشان هر که کردش این چنین، خاکش به سر گردد
الهی بر پرد بوم فلاکت از سر ملت
همای نیکبختی یار افشان بال و پر گردد
شود ای کاش ظاهر حضرت، حجت که از تیغش
اساس خائنان و ظالمان زیر و زبر گردد
شهنشاه جهان و پور شاه اولیا مهدی
که خاک مقدمش فخری تو را کحل البصر گردد